



آن آثاری دارد که وجود ذهنی فاقد آن نیست و برعکس، اما ماهیت در ذهن و عین یک چیز است. چون حقیقت ماهیت حقیقتی اصیل نیست بلکه تبعی است پس خارج از ذهن بودن برای ماهیت بنا به حقیقت آن نیست و تبعی است. حال اگر ماهیت وجود ذهنی یافته ذهنی بودن نیز حقیقت آن نیست بلکه به تبع وجود ذهنی است که حیثیت هر ذهن بودن را یافته است. بنابراین، ماهیت در ذهن و خارج یکی است اما در باره وجود چه می توان گفت؟ حقیقت وجود هنی الاعیان بودن آن است و آنچه حقیقتی چنین است نمی تواند هنی الاذهان باشد چرا که در حقیقت آن تضاد لازم می آید و تضاد نیز محال است. در توضیح این مطلب باید گفت که حقیقت وجود - برخلاف ماهیت - اصیل است نه تبعی. در این رو خارج از ذهن بودن برای وجود به واسطه امر دیگری نیست بلکه بنا به خود وجود است. در این صورت شأن وجود به نفس خود «خارج از ذهن بودن» است. حال اگر فرض کنیم که تحمیلی ذهنی از آن به دست آمده لازم نمی بودن وجود از این شأن پیش می آید و این به معنای تبعی بودن وجود و حقیقت خود است و تبعی بودن از حقیقت نفسی، محال است نتیجه آنکه وجود تحصیل ذهنی ندارد و محال است که حقیقت وجود در ذهن حاصل شود. اکنون به توجیه به مطلب قبل پرسشی مطرح می شود این تصور علم و بدیهی چه حکمی دارد؟ آیا چنین تصویری حاکی از حقیقت وجود است؟ قبل از پاسخ به این پرسش توجه به یک نکته فزونی است. اصولاً در نظر حکیمان مسلمان، شأن علم حکایت گری است به این معنا که علم حاکی از جهان واقع است و به همین دلیل علم و جهان واقع با یکدیگر یکنگه نیستند بلکه یکی حکایت کننده و دیگری حکایت شده است. تصورات در این نگرش، نقش روشنگری از جهان واقع را دارند و به این وسیله ارتباط ذهن و عین و همانندی تصورات ذهنی با جهان عینی قابل بررسی است.

«صدرا» و مسئله «وجود»

گذری بر وجودشناسی ملاصدرا



دکتر سید نعمت الله عبدالحمیدزاده
فلسفه صدر المتألهین شیرازی در بردارنده مباحثی است که موضوعات متنوعی از مراتب وجود و ارتباط آنها با هم و با انسان را شامل است. این مباحث در پیوندی متقابل، رشته های در هم تنیده تفکری را تشکیل می دهد که سعی دارد عالم وجود را در وحدتی تام و تمام به نمایش بگذارد. در این مجموعه، هر مسئله به صورت حلقه ای پیوسته به حلقه های دیگر مربوط است. حلقه هایی که هر یک جزء مکتبی از نظام جهان وجودی صدرایی است. می توان هر یک از این مسائل - همانند مسئله قوای شناختی انسان، تصورات حسی، فرایند کسب تصورات یا عنایت به اضافه اشراقی از علل عالیه وجودی - را به بحث گذاشت و مثلاً بحث اتحاد عقل و عاقل و معقول را در جهت تجرد نفس و قیام سرور اندرانی به نفس پیش برد و آنگاه نتیجه بحث را در تجسد مثالی نفس و معاد جسمانی باز یافته است. در این رشته های در هم تنیده، آنچه مهم است، ساخت مسئله ای است که مسائل دیگر - به وجهی تحلیلی - به آن منتهی می شود و می توان آن را مسئله اصلی فلسفه صدرا - که باعث رشد و تکون دیگر مباحث است - دانست. این مسئله اساسی، صورت بخش مباحث دیگر است و بدون در نظر گرفتن آن، مباحث دیگر فاقد انسجام و وحدت نظری خواهد شد. مسئله وجود.

هو وجود بما هو موجود» نیز عبارتی ذاتی می دارد که در «علم الهی» از آن بحث می شود. «کنکلیک الموجود بما هو موجود عبارتی تالیفی از اینجا نتیجه گرفته می شود که موضوع علم الهی هو وجود مطلق» است. در ادامه، مسأل این علم به ۳ دسته تقسیم شد. نخست «علل اولی برای هر معلولی»، «عوارض ذاتیه موجودها هو موجود» و بالاخره «بحث از موضوعات علوم دیگر».

در منظر صدر المتألهین هر علم - بنا بر وجهی از وجوه موجودات - موضوعی خاص را در نظر دارد. این امر باعث می شود تا با نگاه به آن وجه خاص، آن موجود به لحاظ همان وجه در نظر گرفته شود و از این جهت، دامنه تحول مسائل در آن علم محدود به همان وجه می شود. به عبارت روشن تر، این «هو وجود» است که به لحاظ حرکت و سکون یا لحاظ های دیگر (مانند جهات ابعاد ثلاث یا به جهت نمود و رشد) ویژگی های خاصی به خود می گیرد که انسان یا توجیه به آن ویژگی ها و معرفت به آنها پرسش هایی را مطرح می کند. تفهیم بدینی این پرسش ها نیز با توجه به ویژگی های موجود موجب تفهیم بدینی علوم می شود. به همین دلیل هر علمی دامنه خاصی دارد. بنابراین، موضوع گفتن یک علم و رابطه آن با علم دیگر - با توجه به این نگرش - معطوف به موجود عینی است. موجود - سوای این ویژگی ها - به لحاظ وجود داشتن نیز وجهی دارد که مورد پرسش قرار گرفته و به این لحاظ به علم خاصی تعلق است. دامنه این علم چون متوجه ویژگی خاصی از موجود نیست و فقط ناظر به وجود آن است. محدودیت علم دیگر را نیز نخواهد داشت و از این جهت، شمول آن نام و اسم است. از سوی دیگر چون ویژگی های خاص

موجود، موقوف به وجود داشتن موجود است پس موضوع علوم دیگر نیز موقوف به ساخت موضوع این علم است و چنین است که شمول موضوع این علم به معنای بحث از موضوعات علوم دیگر در این علم نیز خواهد بود. به این دلیل، فلسفه در چنین نگرشی علمی است. لطیفی که توجیه صرفتی علوم دیگر با اثبات موضوع آنها با این علم انجام می گیرد.

اما اثبات موضوع این علم چگونه است؟ آیا همین گونه که موضوع سایر علوم با این علم اثبات می شود موضوع این علم نیز قابل اثبات است؟ مرحوم صدرا در پاسخ به این پرسش، نخست تمهیدی را در نظر می گیرد و آن «بدیهی بودن تصور وجود» است. تصور وجود تصویری است عام و مطلق و از این رو قابل تعریف به حد و رسم نیست. مفهوم وجود در سلسله تصورات اولیه تصور است که بر ذهن به «تفاسلی اولی و فطری» نقش بسته است. با توجه به این تمهید، مفهوم وجود به واسطه مفهوم یا هر تصور دیگر به ذهن نمی آید. به این جهت خود «قول التصورات» است. از سوی دیگر، این حکم را با هر تصور دیگر تصورات در ذیل این تصور و عدم تقدم چیزی بر آن است. اگر این تمهید را در نظر بگیریم، پاسخ پرسش فوق روشن خواهد بود. موضوع این علم - یعنی وجود - موقوف به تصور دیگری نیست پس قابل اثبات نیست و از این جهت، این علم به علم دیگری محتاج نیست و به اصطلاح همین «ثبوت» است.

اما مفهوم وجود چگونه مفهومی است؟ پیش از این گفتیم که مفهوم وجود علم و بدیهی است. مرحوم صدرا در فصل سوم از جلد یکم «شفا» می گوید این مفهوم علم و بدیهی، یک اعتبار عقلی است. برای تعیین اعتبار عقلی بودن این مفهوم، نخست تمهیدی بیان می شود. هر حقیقت خارج از ذهن که ماهیتی دارد در هر تسلم ذهنی - با توجه به اختلاف وجودی بین ذهن و عین - ماهیت آن حفظ می شود. یعنی اگر چه وجود خارجی

بنا به توجیه به نکته فوق، اهمیت پرسش ذکر شده بیشتر روشن می شود. مرحوم صدرا می پذیرد که تصور وجود علم و بدیهی، حقیقت وجود نیست بلکه وجهی از وجوه آن حقیقت است. نتیجه این بیان این است که علم بودن تصور وجود به معنای یک اعتبار عقلی است. به این معنا که عمومیت تصور وجود بر ماهیت عمومیت جنسی نیست تا هر نتیجه وجود به عنوان جنس الاجناس در نظر گرفته شود بلکه عقل برای هر تصویری تصور سابق وجود را در نظر می گیرد و قیام هر تصویری به عقل، مسبوق به تصور عقل از وجود است. اکنون می توان از طرح مسئله وجود در نظام فکری صدرا تصویری نسبتاً روشن تر - آن داد. مسئله وجود به تصور وجود - که علم و بدیهی است - بستگی دارد که هر چند حاکی از حقیقت وجود خارج نیست اما بنا بر وجهی، حاکی از آن است و ارتباطش با مفاهیم دیگر، همان عمومیتی است که عقل به عنوان مفسر لازم دیگر مفاهیم اعتبار می کند.

اکنون - سخن از رابطه تصور وجود با حقیقت وجود است - آیا تصور وجود حاکی از حقیقت وجود است؟ به عبارت دیگر، وقتی تصور در ذهن تصور می شود و در پی آن موضوعاتی چون اصالت وجود و تفکیک در مراتب وجود مطرح می شود، آن تصور یا فکر چه چیزی است که این موضوعات به آن مربوط باشند؟ از یک سو پذیرفته شد که حقیقت وجود هنی الاعیان بودن آن است. از سوی دیگر تصور اصولاً نقش روشنگری از عالم عین را دارد. اگر تصور وجود روشنگر است روشنگر چه چیزی است؟ آیا این جواب - که وجهی از وجود وجود را روشن می کند - قانع کننده است؟

در مشهد اول «شواهد الربوبیه» گفته

می‌شود که وجود نسبت به هر مفهوم دیگر در تحقق یافتن حقیقتی تراست زیرا هر چیز به وجود محقق می‌شود با این کلام همان مطلب فصل چهارم از جلد اول «اسفار» به وضوح بیان می‌شود در آنجا گفته شده است: «چون حقیقت هر چیزی به خصوصیت وجود داشتن آن است پس وجود - که خود نفس وجود داشتن است - در حقیقتی بودن از هر چیزی دیگری برتر است»

روشن است که در «شواهد» غرض از وجود تصور یا مفهوم وجود نیست بلکه سخن درباره واقعیت و تحقق وجود است علاوه بر این - همچون دیگر نوشته‌های صدری - حد و رسم از وجود نمی‌شود چرا که تصور یک شیء عینی به انتقال معنای آن از حد عینی به حد ذهنی است و این انتقال در هر چیز محقق درست است جز وجود که خود نفس تحقق است البته هر چند در اینجا دلایل نفسی انتقال بیان نشده است اما می‌توانیم همان دلیل «تغییر» در حقیقت وجود را در اینجا نیز صادق بدانیم در «شواهد» بر رویه «علاوه بر این» نکته دیگری نیز بیان می‌شود که در خور توجه است درست است که نمی‌توان از وجود تصویری به حد و رسم گذشت اما این به معنای نهی آگاهی و تصور از وجود نیست بلکه تصور وجود هم صریح مشاهده و عین العیان» ممکن است با این بیان رابطه با وجود تنها از راه شهود آن ممکن است و ذهن قادر است به حقیقت وجود آگاهی مستقیم داشته باشد آگاهی مستقیم و بدون واسطه به چه معناست؟ در «شواهد» بر رویه «به عبارت «نشانه الحد و البرهان و تهییم العیار و البیان» اشاره شده است

می‌توان چنین گفت که منظور «شواهد» از آگاهی وجود «بصریح المشاهده و عین العیان» آگاهی و شناخت حضوری از وجود است در واقع قسمت دوم عبارت یا نفی حد و برهان و حتی تفهیم به وسیله عبارت و بیان هر گونه واسطه‌ای را در شناخت وجود نفی کرده است در نظر «شواهد» آگاهی از وجود آگاهی ای محض و بسیط است که عینی تر از هر آگاهی دیگری است چرا که برای این آگاهی حتی نمی‌توان عبارت یا بیانی را نیز به کار بست بنابراین نه تنها اثبات به حد یا رسم اثبات کننده هیچ آگاهی ای درباره وجود نیست بلکه حتی با شرح الاسم نیز نمی‌توان به شناختی از آن دست یافت چرا که «تفهیم به عبارت و بیان» نیز خود واسطه در شناخت است و نفی صراحت مشاهده

اگر چه در «شواهد» شناخت وجود با علم حضوری ممکن دانسته شده است اما می‌توان پرسید این مفهوم علم و بدیهی وجود چه ارتباطی با این شناخت حضوری دارد؟ آیا مفهوم وجود همان شناخت حضوری از وجود است؟ یعنی آیا این مفهوم - که اولین و بدیهی ترین مفهوم و لازم عقلی هر مفهوم دیگری است و شمول عام بر هر مفهومی دارد - عبارت دیگری از شناخت حضوری وجود است و آن مشاهده صریح از وجود به این مفهوم است یا آنکه شناخت حضوری از وجود غیر از تصور وجود است و باید بین آن دو فرق نهاد؟ به عبارت دیگر، شناخت وجود چنان شناختی واسطه‌ای است که وساطت هر چیزی حتی خود این مفهوم علم و بدیهی یا اولی التصورات نیز در مورد آن نفی می‌شود و شناخت وجود فارغ از هر تصور و مفهومی است

می‌توان گفت چون تصور وجود قبل از هر چیز تصویری ذهنی است پس به ذهن تعلق دارد و حدی ذهنی است و چون شناخت حضوری، اتحاد بین عالم و معلوم و نفی وساطت را می‌طلبند این حد ذهنی، نفی اتحاد و از شناخت حضوری خارج است در «شواهد»

بهر احتمال اقتراح بین شناخت حقیقت وجود و تصور آن بیان شده است در «شواهد» مفهوم وجود معنای انتزاعی ذهنی دانسته شده است «لیس هو حقیقه الوجود بل هو معنی ذهنی من المعقولات اللغویه» در این کلام حقیقت وجود چیزی است غیر از تصور وجود که مانند مفاهیم شیتت ممکنیت و جوهریت از مفاهیم انتزاعی است از مقابله مطالب فوق می‌توان چنین نتیجه گرفت که از یک سو شناخت حقیقت وجود بنا به شناخت حضوری برای ذهن ممکن است و از سوی دیگر مفهوم عام و بدیهی وجود غیر از آن شناخت حضوری و از جمله انتزاعیات ذهنی است پرسشی که اکنون مطرح می‌شود درباره رابطه شناخت حضوری وجود با مفهوم وجود است آیا می‌توان بین شناخت حضوری وجود و مفهومی آن ارتباطی را در نظر گرفت؟ اگر چنین ارتباطی وجود دارد تبیین آن چگونه است؟

قبل از هر چیز بیان نکاتی درباره ضرورت این پرسش لازم است شاید به نظر بیاید که ارتباط مفهوم وجود با شناخت وجود بدیهی است و احتیاجی به بیان ندارد اما اگر توجه کنیم که شناخت وجود، شناخت حضوری و بدون هیچ واسطه‌ای است و مفهوم وجود به عنوان یک حد ذهنی یا مفهومی انتزاعی و عقلی تعلق به شناخت حضوری ندارد (که اگر می‌داشت اصل ارتباط منتفی بود و فقط سخن از یک چیز در میان می‌بوده) این که به شناخت حصولی و واسطه‌ای تعلق دارد، در این صورت در مسئله وجود با ۲ شناخت مواجه می‌شویم که در اصل

و حقیقت با هم تفاوت دارند به عبارت دیگر مسئله وجود در فلسفه صدری از یک سو به شناخت حضوری از وجود و از سوی دیگر به شناخت حصولی مفهوم وجود مرتبط است

پرسش این است که با توجه به این نکته مسئله ربط موضوعات مطرح شده در فلسفه صدری به وجود به کدام یک از این دو شناخت مرتبط خواهد بود؟ آیا برای مثال بحث تشکیک وجود یا وحدت وجود به شناخت حضوری وجود مرتبط است یا به شناخت حصولی مفهوم وجود؟ از آنجا که تمام مباحث به نفس خود مباحثی مفهومی و تصویری هستند شناخت حاصل آنها پایسته به طرح قضایا و استنتاجات حاصل از آنها و تحلیل های مفهومی است پس نمی‌توان این مباحث را به شناخت حضوری وجود مرتبط دانست بلکه مبتنی بر مفهوم وجود و شناخت حصولی آن هستند به این دلیل مسئله وجود به عنوان اساسی ترین مسئله فلسفه صدری، به بررسی این دو شناخت و رابطه بین آنها بدل می‌شود به گونه‌ای که تحلیل هر بحث دیگر، منوط به پاسخ دادن به پرسش رابطه مفهوم وجود با شناخت حضوری وجود است

پس مسئله وجود به تأمل در مفهوم وجود مربوط است این تأمل نقش تبیین کننده‌ای در دیگر مباحث فلسفه صدری خواهد داشت

شاید به نظر برسد که می‌توان به این پرسش به وجود مختلفی پاسخ داد در اینجا به این پاسخ‌ها اشاره می‌شود یک پاسخ را می‌توان بنا بر معقول ثانی فلسفی بودن مفهوم وجود مطرح کرد مفهوم وجود هر چند مفهومی ذهنی است اما توصیف کننده عالم واقع است بر اساس توصیفی که این مفهوم از عالم واقع از آن می‌کنند آن شناخت حضوری وجود نیز به صورت مفاهیم و مباحث مختلف تبیین می‌شود بنا بر این پاسخ، شناخت حضوری و در کی بی واسطه از عالم عینی است که به واسطه معقولات ثانوی تبیین

می‌شود و در یک نظام نظری و به شکلی معنادار می‌توان شناختی حصولی از شهود صریح وجود به دست آورد

باید گفت حتی با فرض صحت این نظر - که اکنون مجال سخن گفتن درباره معقولات ثانی فلسفی نیست - این سخن، پاسخ پرسشی مانوسه نظریه معقولات ثانی به نهاییت چگونگی کارکرد معرفتی مفاهیم فلسفی را نشان می‌دهد اما در مورد رابطه مفهوم وجود با شناخت حضوری وجود تبیینی ارائه نمی‌دهد باید گفت که مفهوم وجود به عنوان معقول ثانی فلسفی تنها نقش آن در تبیین عالم عینی است اما به این عنوان نشان نمی‌دهد که چه ربطی به حقیقت وجود دارد پرسش درباره این رابطه است و نه چگونگی توصیف عالم عینی به وسیله مفاهیم ذهنی

پاسخ دیگر می‌تواند به انتزاعی بودن مفهوم وجود مرتبط باشد بر اساس این نظر، مفهوم وجود، انتزاعی - عقلی است که در یک فرایند معرفت عقلی به دست می‌آید فرایند انتزاعی - عقلی شبیه نظریه اسطوینی انتزاع مفاهیم کلی از تصورات محسوسه و از شناخت احکام جزئی و آگاهی از وجود محسوسات است یا به عبارت دیگر با آگاهی ذهنی از وجود در احکام جزئی به دست می‌آید ذهن پس از این آگاهی، مفهوم عقلی وجود را - که لازمه ضروری تمام مفاهیم عقلی است - انتزاع می‌کند در این صورت، مفهوم وجود بنا به کلیت عقلی است، در تحلیل عقلی به حدود ماهوی از شناخت عینی حمل می‌شود و در شناخت از حدود ماهوی وجود عینی است که عقل

آن را انتزاع می‌کند بنا بر این مفهوم وجود بنا به انتزاع از شناخت وجود عینی به واسطه عقل انتزاع می‌شود و از این جهت مرتبط با آن است

به نظر می‌رسد که این پاسخ می‌تواند تبیینی قابل فهم از رابطه مفهوم وجود با شناخت وجود عینی ارائه دهد و صرفاً بیان کننده کارکرد معرفتی آن نیست چرا که کارکرد معرفتی آن در حمل مفهوم وجود بر حدود ماهوی تبیین می‌شود اما با تبیین انتزاعی رابطه اش مطرح می‌شود نکته قابل توجه این پرسش است که از شناخت حقیقت وجود است یا از شناخت حدود ماهوی حقیقت وجود؟ به نظر می‌رسد که باید بین این دو تفاوت نهاد در صورت پذیرفتن این نظر، مفهوم وجود را تنها می‌توان به حدود ماهوی وجود مرتبط دانست و پذیرفت که رابطه مفهوم وجود با شناخت حضوری وجود تبیینی به دست نمی‌دهد علاوه بر این از اصل مطلب هم می‌توان پرسیده آیا شناخت حدود ماهوی وجود بدون حضور مفهوم وجود و به کار بستن آن در احکام جزئی، ممکن است؟ اگر آگاهی از مفهوم وجود در کار نباشد چگونه می‌توان به شناخت حدی از حدود ماهوی دست یافت و آن را به صورت یک حکم بیان کرد؟ باید گفت شمول مفهوم عام و بدیهی وجود به گونه‌ای است که شناخت هیچ تصویری، حتی تصورات حسی بدون آن ممکن نیست و «هم لازم عقلی» ارائه آنها برای مفاهیم کلی عقلی بلکه حتی برای تصورات جزئی حسی نیز باید در نظر گرفت پس حضور این مفهوم مقدم بر هر تصویری است و هر انتزاعی مبتنی بر آن است شاید پاسخ معنوی و روحی در برابر تصورات عقلی موجه به نظر برسد نظام فلسفه صدری، فلسفه‌ای مبتنی بر آرایش شهود معنوی و استدلال عقلی است در روش اول وجود به مثابه شهود حضوری در نظر گرفته می‌شود که حاکی از دریافت روحی

وجود است در این دریافت وجود به صراحت و «عین العیان» مشهود شاهد است و شاهد هر آنچه را که بدون واسطه دریافت کرده و هر آنچه از حضور وجود نصیب شده راه به قدر توان در حصر کلمات در آورده و در واقع، کشف سیرت به صورت الفاظ کرده است تا بتواند بیان محکمی از بهره خود پیش کند بنا بر این بیان، آنچه درباره حقیقت وجود گفته می‌شود حاصل دریافتی معنوی است که به وسیله مفهوم وجود تبیین می‌شود و این در واقع یک حقیقت است اما به روشی مختلفه چون در اصل یک چیز در نظر هسته نباید میان آن دو اختلافی حقیقی را در نظر آورد بلکه همچنان که نقل از «اسفار» را همبر است - مفهوم وجود عنوانی از عناوین وجود و وجهی از وجوه آن است و اختلافی که هسته به همین وجه و عنوان بودن مفهومی آن است و اصل همان شناخت حضوری وجود است

حتی اگر این نظر بیگانه و عقیم در فلسفه صدری باشد و برای شناخت آن به صورت راهنما بتواند در راه وجود در وقت‌های معنوی و روحی را بر ما بگشاید، از هم نمی‌تواند به پاسخ ما پرسشی بدهد اگر هم بپذیریم که شناخت حضوری وجود به روشی غیر از روش طرح مفهوم وجود به دست می‌آید لازم است تبیین شود که حقیقت وجود و مفهوم ذهنی آن چه ارتباطی با یکدیگر دارند و آنگاه بنا بر این تبیین معلوم شود آیا مفهوم وجود به نظر حقیقت وجود است یا خیر اگر مفهوم وجود عنوانی از عناوین وجود است این عنوان چیست و چگونه می‌توان آن را توضیح داد؟ علاوه بر این، آ روش ذکر شده نیازمند تبیین شد تا وجود اختلاف و چگونگی آن معلوم شود

به هر صورت اصل پرسش از رابطه مفهوم وجود با شهود حضوری وجود، محتاج تبیینی است که بتوان بر اساس آن رابطه معرفتی نظری درست باشد یا نباشد طرح مسئله وجود و بررسی برآمده از آن و ارتباط آن با مباحث دیگر، ارتباطی به روش ذکر شده ندارد و تنها پاسخی مرتبط با کل مباحث ارائه دارد

شاید بتوان پاسخ‌های دیگری را برای پرسش از رابطه مفهوم وجود و شناخت حضوری وجود یافت اما قبل از بیان هر پاسخی باید نخست اصل مسئله تأمل کرد به نظر می‌رسد نخست باید دید چرا این پرسش طرح شده است برای راه یافتن به منشأ مسئله وجود لازم است تأملات اساسی انجام داد و دریافت که فلسفه یا تفکر نظری در باب وجود لازم است آیا این اشکالات طبیعیات علمی است محتاج به موضوعی تازه عوارض ذاتیه آن بحث کند (موضوعی که در نظر صدر از روشی نامنه علوم بود) یا مسئله وجود چیزی بر مراسر متفاوت با مسئله جسم تعلیمی یا طبیعی است؟ یا توجه به مباحث از شنیدی چون حرکت جوهری مسئله و ربط آن به جسمانیات الحدوت بودن نفس و نیز با توجه به اصل عمیق «الفنسی فی وحدته کل القوی» و وحدت عقل و عاقل و معقول را به عبارت بهتر، وحدت علم و عالم و معلوم باید اندیشید آیا مسئله وجود مربوط به مفهوم وجود به عنوان معقول ثانی فلسفی است و از اساس طرح معقول ثانی فلسفی و گنجینه مفهوم وجود در آن چقدر راهگشا خواهد بود یا آنکه طرح مسئله به این صورت به پرسش از رابطه مفهوم وجود و حقیقت وجود خواهد انجامید که خود به دوگانه عین و ذهن منجر می‌شود بهتر آن است که به جای شرح، بسط و توضیح مباحث وجود در حکمت متعالیه، با آگاهی دیگر به این اندیشه از روش متفکر است

از چنانچه مقاله به استحضار رسیده است در کتاب «حکمه اسلامی» انتشارات الهیاتی، تهران، ۱۳۸۲

